

چهار برادر، خانه اشان را به قصد تحصیل ترک کردند و دکتر، قاضی و آدم های موفق شدند. چند سال بعد، آن ها بعد از شامی که باهم داشتند حرف زدند. اونا در مورد هدایایی که تونستن به مادر پیرشون که دور از اونها در شهر دیگه ای زندگی می کرد، صحبت کردن.

اولی گفت: من خونه بزرگی برای مادرم ساختم. دومی گفت: من تماشاخانه(سالن تئاتر) یکصد هزار دلاری در خانه ساختم. سومی گفت: من ماشین مرسدسی با راننده کرایه کردم که مادرم به سفر بره. چهارمی گفت: گوش کنید، همتون می دونید که مادر چقدر خوندن کتاب مقدس رو دوست داره، شماها می دونید که مادر چقدر خوندن کتاب مقدس را دوست داشت و می دونین هیچوقت نمی تونه بخونه، چون چشماش خوب نمی بینه. من، راهبی رو دیدم که به من گفت یه طوطی هست که می تونه تمام کتاب مقدس رو حفظ بخونه. این طوطی با کمک بیست راهب و در طول دوازده سال اینو یاد گرفت. من ناچاراً تعهد کردم به مدت بیست سال و هر سال صد هزار دلار به کلیسا بپردازم. مادر فقط باید اسم فصل ها و آیه ها رو بگه و طوطی از حفظ براش می خونه. برادرای دیگه تحت تاثیر قرار گرفتن.

پس از ایام تعطیل، مادر یادداشت تشکری فرستاد. اون نوشت: میلتون عزیز، خونه ای که برام ساختی خیلی بزرگه. من فقط تو یک اتاق زندگی می کنم ولی مجبورم تمام خونه رو تمییز کنم. به هر حال ممنونم. مایک عزیز، تو به من تماشاخانه ای گرونقیمت با صدای دالبی دادی. اون، می تونه پنجاه نفرو جا بده ولی من همه دوستامو از دست دادم، من شنوایییم رو از دست دادم و تقریباً ناشنوام. هیچ وقت از اون استفاده نمی کنم ولی از این کارت ممنونم.

ماروین عزیز، من خیلی پیروم که به سفر برم. من تو خونه می مونم، مغازه بقالی ام رو دارم پس هیچ وقت از مرسدس استفاده نمی کنم. این ماشین خیلی تند تکون می خوره. اما فکر خوب بود ممنونم. ملوین عزیزترینم، تو تنها پسری هستی که با فکر کوچیکت بعنوان هدیه ات منو خوشحال کردی. جوجه، خیلی خوشمزه بود!! ممنونم.